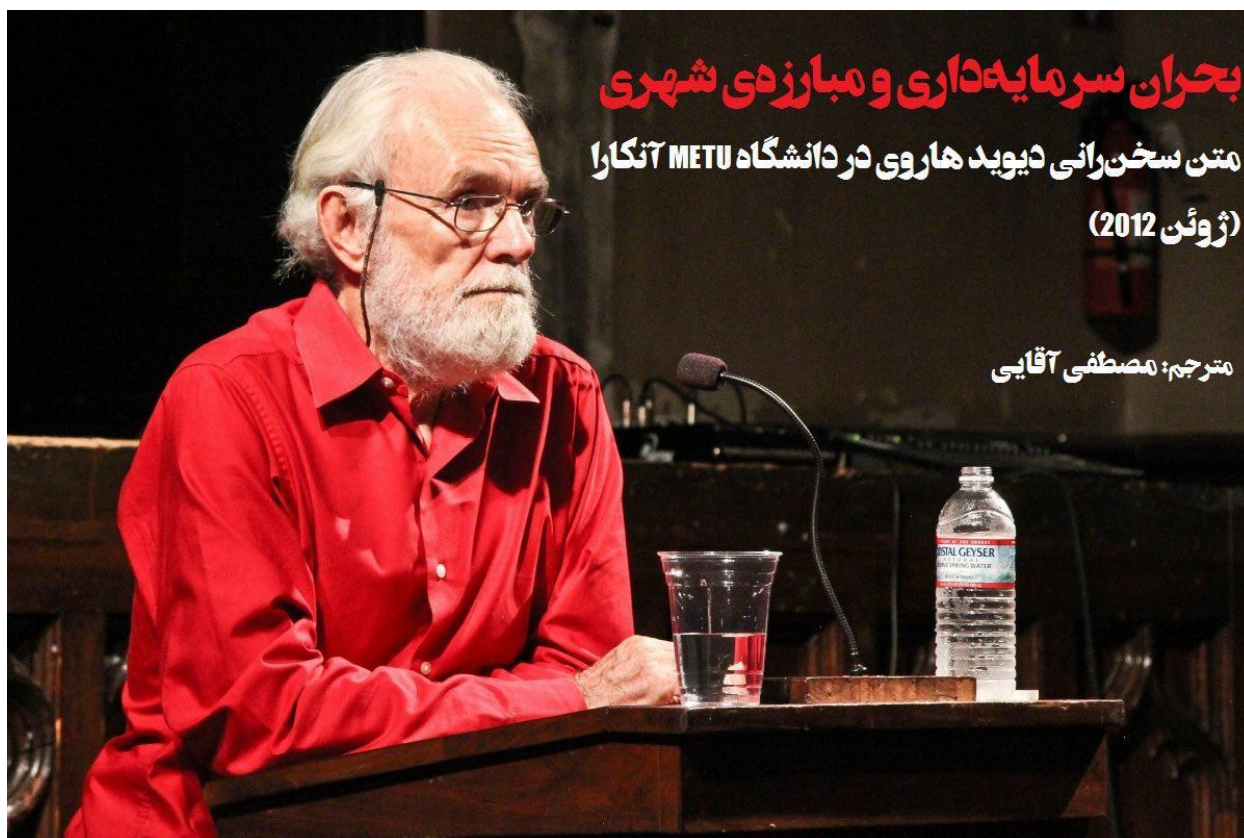




مقدمه مترجم: این سخنرانی تلاشی است برای پروبلماتیزه کردن مسائل شهر به عنوان جزئی ضروری در هر مبارزه‌ی ضدسرمایه‌داری. هاروی در آغاز همبستگی تاریخی شهرسازی و فرآیندهای انباشت سرمایه را توضیح می‌دهد. برای این منظور، با اتکا به بحث مارکس پس از لحاظ کردن واقعیت عدم توازن میان عرضه و تقاضا در بازارها در جلد دوم سرمایه دوم سرمایه و با نشان دادن ارتباط این بحث با تاریخ شهرهای سرمایه‌داری در قرن ۱۹ و ۲۰ اهمیت حیاتی آن را نشان می‌دهد. بخش دوم سخنرانی صرف بررسی نسبت فرآیندهای شهرسازی‌ای که این‌گونه از پویای انباشت سرمایه سرمایه متأثر هستند با نیازهای واقعی انسان‌هایی که ناچارند در شهر سرمایه‌داری زندگی کنند می‌شود. این بررسی روشن روشن می‌کند که چرا شهر رکن اصلی تناقضات سرمایه‌داری و موضوع اصلی مناقشه در مهم‌ترین جنبش‌های و انقلاب‌های انقلاب‌های اجتماعی جوامع صنعتی در ۱۵۰ سال اخیر بوده است. نتیجه‌گیری نهایی این است که پرولتاریا در جوامع شهری شهری همه‌ی کسانی هستند که در تداوم و بازتولید زندگی شهری ایفای نقش می‌کنند، مانند همه‌ی کارکنان بخش حمل‌ونقل، کسانی که چنان که مارکس نیز تأکید داشت، ارزش اضافی تولید می‌کنند، و سازمان‌دهی آن‌ها نقطه‌ی عزیمتی عزیمتی ضروری است برای هر مبارزه‌ی ضدسرمایه‌داری در جوامع شهری معاصر.

همان‌طور که شاید برخی از شما بدانید، اکنون یکی از پروژه‌های من این است که سخنرانی‌هایم درباره‌ی سرمایه‌ی مارکس را روی اینترنت قرار بدهم. در حال حاضر مشغول بارگذاری سخنرانی‌های جلد دوم سرمایه هستم. جلد دوم سرمایه یکی از کتاب‌های مورد علاقه‌ی من است، با این‌که احتمالاً خسته‌کننده‌ترین کتابی است که مارکس نوشت. این کتاب از جهات بسیاری مورد علاقه‌ی من است، زیرا در آن مارکس شروع می‌کند به تعریف این‌که سرمایه چگونه فضا و زمان خود را می‌آفریند. همچنین در همین کتاب است که او درباره‌ی حمل‌ونقل، سرمایه‌ی ثابت، و زمان برگشت^۱ صحبت می‌کند. اما هم‌زمان که به آن می‌پردازم در می‌یابم که در آن چند سرنخ وجود دارد که فکر می‌کنم برای جدیدترین کاری که می‌خواهم انجام بدهم بسیار مفید هستند، یعنی کار درباره‌ی این‌که چگونه می‌توان میان تاریخ و پویای شهرسازی^۲ از یک سو و پویای کلی انباشت سرمایه و آن‌چه در اقتصاد کلان می‌گذرد از سوی دیگر ارتباط برقرار کرد.

در جلد ۲ قطعه‌ای از این داستان روایت شده که به گمان من بسیار جذاب است. من به این قطعه زیاد اندیشیده‌ام، بنابراین می‌خواهم آن را با شما در میان بگذارم. در این‌جا مارکس یک مدل بسیار ساده می‌سازد. او همواره این کار را انجام می‌دهد، مدلی ساده‌سازی‌شده‌ای از دنیا می‌سازد تا چیزی را که اهمیت حیاتی دارد قابل فهم نماید. در این‌جا مدل ساده‌سازی‌شده‌ی او چیزی شبیه به این است: او می‌گوید تصور کنید در دنیایی زندگی می‌کنید که تنها دو طبقه وجود دارد، کارگران و سرمایه‌داران. در چنین دنیایی، زمانی که انباشت رخ می‌دهد، رابطه‌ی بین عرضه و تقاضا چیست؟ مارکس بلافاصله اشاره می‌کند که [در چنین دنیایی] بین عرضه و تقاضا نوعی عدم‌توازن وجود دارد. تقاضا را سرمایه، به موازات خرید لوازم تولید، ماشین‌آلات و چیزهای دیگر و همچنین خرید نیروی کار تنظیم می‌کند. پس در وهله‌ی اول، مثلاً در ابتدای روز، این همه‌ی تقاضایی است که به اقتصاد تزریق می‌شود. ولی در انتهای روز، اگر سرمایه‌دار کارش را به درستی انجام داده باشد، ارزش اضافی در اختیار خواهد داشت. بنابراین در انتهای روز عرضه معادل خواهد بود با مقداری که صرف بازتولید لوازم تولید می‌شود، مقداری که کارگران از طریق دستمزدها مصرف می‌کنند، و ارزش اضافی. با نشانه‌های مورد استفاده‌ی خود او، عرضه برابر با $C+V+S$ ، و تقاضا $C+V$ است. سپس او می‌پرسد تقاضا - تقاضای اضافی - برای جذب ارزش اضافی‌ای که در انتهای روز تولید شده از کجا می‌آید؟ آیا کارگر می‌تواند این تقاضا را ایجاد کند؟ به وضوح این غیرممکن است. هرچه مزدها بیش‌تر پایین آورده شوند، و هرچه نیروی کار بیش‌تر استثمار شود، شکاف بین میزان عرضه‌ای که تزریق می‌شود با میزان تقاضایی که ایجاد می‌شود عظیم‌تر می‌گردد. به این ترتیب مارکس می‌گوید این مشکل تنها می‌تواند توسط یک طبقه، یا در حقیقت توسط سرمایه حل شود. این امر منجر به شکل‌گیری اقتصاد بسیار عجیبی می‌شود که در آن سرمایه باید تقاضای مؤثر ضروری را برای جذب ارزش اضافه‌ای که خودش از کارگران بیرون کشیده فراهم کند. سپس مارکس به نوعی می‌گوید که البته در

¹ turnover time

² urbanization

بلندمدت، تا اندازه‌ای که ثروت سرمایه‌دار از کارگران بیرون کشیده شده، در نهایت این کارگران هستند که برای سرمایه‌دار امکان پر کردن این شکاف را فراهم می‌کنند.

پس مصرف سرمایه‌دار است که در حقیقت تقاضای اضافی مورد نیاز برای جذب ارزش اضافی را تأمین می‌کند. ولی سرمایه‌داران به دو طریق مصرف می‌کنند: اولاً به عنوان افراد، ضروریات و تجملات را مصرف می‌کنند. ثانیاً، آن‌ها علاوه بر این کاری به نام «مصرف مولد»³ نیز انجام می‌دهند. مصرف مولد یعنی سرمایه‌گذاری مجدد بخشی از [ارزش] اضافی در ابزار تولید و نیروی کار جدید. خلاصه در این اقتصادی روش برقراری توازن میان عرضه و تقاضا، به بیان مارکس، این است که سرمایه‌داران از مقدار مازادی که در روز بعد خلق می‌کنند برای جaro کردن ارزش اضافی‌ای که روز قبل تولید کردند استفاده کنند. به عبارت دیگر، گسترش مستمر سیستم است که امکان می‌دهد تفاوت میان عرضه و تقاضا از بین برود. این به خودی خود داستان جالبی است. با این حال وقتی به این داستان فکر می‌کنیم درمی‌یابیم که میان زمانی که تقاضا ایجاد می‌شود و زمانی که عرضه وارد سیستم می‌شود شکاف زمانی وجود دارد. تنها روشی که می‌توان با آن این شکاف زمانی را پر کرد اشتغال به عمل معروف سرمایه‌دار است: اکنون خریدن و بعداً پرداخت کردن، یا به عبارت دیگر بر مبنای اعتبار عمل کردن. این یافته اهمیتی اساسی دارد، چرا که معلوم می‌شود وقتی این استدلال را کمی بیش‌تر پی‌گیری کنیم، درمی‌یابیم که انباشت ثروت نزد طبقه‌ی سرمایه‌دار کاملاً به انباشت بدهی وابسته است. در حقیقت نگاه به ارقام جهانی بدهی در طول تاریخ سرمایه‌داری و مقایسه‌ی آن‌ها با ارقام رشد جهانی بسیار جالب است. این روزها در بخشی از جهان که من از آن می‌آیم درباره‌ی این‌که این همه بدهی چقدر بد است، و ما باید جلوی بالا آمدن این همه بدهی را بگیریم زیاد وراجی می‌کنند. حزب جمهوری‌خواه به طور ویژه‌ای در کوشش برای خلاصی از شر این بدهی‌ها مصر است. ولی اگر استدلال مارکس درست باشد، خاتمه دادن به بدهی به معنای پایان سرمایه‌داری خواهد بود. بنابراین من یادداشت مؤدبانه‌ای برای *وال/ستريت جورنال* نوشتم که نشان می‌داد در صورتی که این برنامه تحقق یابد، کار حزب جمهوری‌خواه برای خاتمه‌ی سرمایه‌داری مؤثرتر از هر کاری خواهد بود که جنبش کارگری تا کنون انجام داده است. البته *وال/ستريت جورنال* این یادداشت را منتشر نکرد، ولی می‌توانید آن را در وب‌سایتم پیدا کنید.

پرداختن من به این بحث به خاطر ارتباط آن با «زمانی‌بودن»⁴ انباشت سرمایه است. یکی از استدلال‌هایی که مدت‌هاست مطرح می‌کنم این است که بخشی از این مصرف خلاق که در حال اتفاق افتادن است شامل سرمایه‌گذاری در محیط مصنوع⁵ می‌شود. پس می‌توان گفت برای مدتی طولانی، مسئله‌ی تقاضا/عرضه، مسئله‌ی گرایش سرمایه به انباشت بیش از حد، از طریق جاری شدن امواج سرمایه‌ی مازاد⁶ در فرآیند شهرسازی برطرف می‌شود. در واقع این امواج اغلب با زمان‌ها و لحظاتی مقارن می‌شوند که سرمایه‌داری به صورت کلی گرفتار مشکلات زیادی است. اگر به طور مثال به داده‌های

³ productive consumption

⁴ temporality

⁵ built environment

⁶ surplus capital

دهه‌ی ۱۹۹۰ تا امروز نگاه کنیم، جریان قدرتمند سرمایه‌ی مازاد در فعالیت‌های گوناگونی قابل مشاهده خواهد بود. در دهه‌ی ۱۹۹۰ «باب‌های-تک»^۷ و «اقتصاد جدید» را داشتیم، در کنار کمپانی‌های عجیبی که تصور می‌شد در حال تولید الکتریسیته هستند، ولی در واقع تنها در حال تولید بدهی بودند، و برخی از آن‌ها در سال ۱۹۹۸ ورشکست شدند. پس از آن سقوط بازار بورس در سال ۲۰۰۰-۲۰۰۱ اتفاق افتاد، و به نظر می‌رسید دیگر جایی نمانده که سرمایه‌ی مازاد بتواند برود، به‌جز بازار املاک. پس چیزی که از این زمان می‌توان در ایالات متحده و برخی قسمت‌های دیگر دنیا دید چرخش سریع جریان‌های سرمایه به سوی بازار املاک است. املاک تجاری، مسکن، زیرساخت‌ها، و سایر انواع. ویژگی خاص عرضه‌وتقاضا در [بازار] چنین محصولاتی این جریان را تسهیل کرد: یک مؤسسه‌ی مالی به یک دیولوپر^۸ وام می‌دهد. دیولوپر در جایی مثل حومه‌ی سن‌دیگو انبوه‌سازی^۹ می‌کند. بعد از این دیولوپر ناچار است این خانه‌ها را به کسی بفروشد. اتفاقی که می‌افتد این است که همان مؤسسه‌ی مالی که به دیولوپر وام داد، به خریداران [نیز] وام می‌دهد. به این ترتیب، حقیقتاً عرضه و تقاضا متوازن می‌شوند، ولی دیولوپرها درجا پولشان را می‌گیرند و پی کار خود می‌روند. از آن پس خریداران هستند که باید پول خانه را از طریق رهن مسکنی^{۱۰} که به آن مؤسسه‌ی مالی بدهکاراند پرداخت کنند. در این حالت فرض می‌شود کسانی که به آن‌ها وام داده شده استطاعت پرداخت رهن را دارند. چیزی که در دهه‌ی ۱۹۹۰ آشکار شد این بود که در واقعیت همیشه چنین نیست. در دوره‌ی پرزیدنت کلینتون برنامه‌ای با هدف تأمین دسترسی جمعیت‌های کم‌درآمد، به خصوص گروه‌های اقلیت، یعنی آمریکائیان آفریقایی‌تبار، هیسپانیک‌ها، گروه‌های مهاجر و غیره، به رهن مسکن آغاز شد. در سال ۲۰۰۰-۲۰۰۱ این برنامه به نحوی متوقف شد، ولی در دوره‌ی ریاست‌جمهوری بوش مجدداً رونق یافت. چنان که با این پدیده آشنا هستیم، در این دوره به نحو فزاینده پول بیش‌تر و بیش‌تری به افرادی با درجه‌ی اعتبار^{۱۱} تقریباً صفر و درآمد بسیار پایین داده شد، به این منظور که کل این رونق تداوم یابد. البته رونق و رشد^{۱۲} ادامه یافت، چرا که قیمت املاک در حال بالا رفتن بود، و به موازات بالا رفتن قیمت املاک، افراد بیش‌تری خواهان ورود به بازار مسکن بودند. به این ترتیب در مسکن با رونقی مواجه می‌شویم که ناگهان در سال ۲۰۰۷-۲۰۰۸ به پایان می‌رسد.

این فرآیند منحصر به ایالات متحده نبود، در اسپانیا، ایرلند و قسمت‌های دیگر جهان نیز در حال اتفاق افتادن بود. با این حال در خود ایالات متحده، همه‌جا اتفاق نمی‌افتاد. کانون این بحران جنوب غرب آمریکا بود: کالیفرنیا، جنوبی، آریزونا، نوادا، و در آن سوی کشور، فلوریدا و جورجیا. اگر این بازارها نبودند، بحران با ابعادی که دیدیم در کار نبود. بنابراین، می‌توان گفت ضربه‌ی بحران سال ۲۰۰۸ از این نواحی وارد شد. ولی توجه داشته باشید که این بحران نتیجه‌ی برطرف کردن بحرانی دیگر بود که قبل از آن، در سال ۲۰۰۰ و ۲۰۰۱، وجود داشت، و اگر بیش از این به عقب بازگردیم، بی‌تردید با یک الگو مواجه

⁷ the High-Tech bubble

⁸ developer پیمان‌کاری که توسعه‌ی یک منطقه را به صورت کامل عهده‌دار می‌شود.

⁹ tract housing

¹⁰ housing mortgage

¹¹ credit rating

¹² booming

خواهیم شد، که در آن مسکن، املاک تجاری و زیرساخت‌ها وسایل نقلیه‌ای هستند که سرمایه سوار بر آن‌ها از بحران‌ها خارج می‌شود، و سپس مجدداً به دام آن‌ها می‌افتد. شعبه‌ی سانفرانسیسکو بانک مرکزی آمریکا^{۱۳} بیانیه‌ی فوق‌العاده‌ای منتشر کرد که می‌گفت با نگاه به عقب، روشن می‌شود که ما در آمریکا ما یک روش بسیار مهم برای برطرف کردن بحران‌ها داریم: خانه می‌سازیم و سپس خانه‌ها را از اثاثیه پر می‌کنیم. به بیان دیگر، تقاضای مؤثری که در انتهای روز مازاد را جمع‌آوری می‌کند نتیجه‌ی این فرآیند است، یعنی فرآیند خانه‌سازی و پر کردن خانه‌ها. اگر از لحاظ تاریخی به عقب بازگردیم، رابطه‌ی پیچیده‌ای را که میان آن‌چه در شهرسازی اتفاق می‌افتد و مشکلاتی که در کل اقتصاد وجود دارد به کرات خواهیم دید. ولی شگفت‌آور این است که تا کنون کسی با دقت به این مسئله نپرداخته است. تا همین دوره‌ی اخیر، کسی به اتفاقاتی که در دهه‌ی ۱۹۲۰ در ایالات متحده رخ داد به دقت توجه نکرده بود. در این دهه رونق مشابهی در بازار املاک وجود داشت: افزایش شدید قیمت و فعالیت‌های سوداگرانه^{۱۴} در بازار املاک تجاری مخصوصاً در نیویورک و شیکاگو، و همین‌طور در فلوریدا. آن روتق دقیقاً یک سال قبل از سقوط کامل بازار بورس در سال ۱۹۲۹ به پایان رسید، و می‌دانیم که نهایتاً به رکود بزرگ^{۱۵} منجر شد. پس چیزی که مشاهده می‌کنیم عبارت است از [بخش] مسکن یا بازار املاک به عنوان یکی از مؤلفه‌های چیزی که رکود بزرگ را ایجاد کرد.

اگر به سایر نقاط جهان نظر بیفکنیم، خواهیم دید که مثلاً اقتصاد ژاپن رکود عجیب و غریبی را تجربه کرده است. در دهه‌ی ۱۹۸۰، اگر درباره‌ی اقتصاد جهانی صحبت می‌کردیم توجه ما به ژاپن جلب می‌شد. در آن زمان ژاپن اقتصاد هژمونیک بود و داشت به سرعت رشد می‌کرد. با این حال، این اقتصاد ناگهان در سال ۱۹۹۱ سقوط کرد، و علت این سقوط قیمت زمین بود. در همان زمان، سوئد مجبور شد به خاطر فعالیت‌های سوداگرانه در بازار مسکن، بانک‌های خود را ملی کند. در سال ۱۹۷۳، سقوط جهانی بازار املاک جرقه‌ی بسیاری از گرفتاری‌هایی را که اقتصادهای غربی در طول دهه‌ی ۱۹۷۰ با آن‌ها دست‌به‌گریبان بودند زد. هم چنین این سقوط به بحران بودجه‌ی شهری^{۱۶} منجر شد که شهر نیویورک را، که در آن زمان تقریباً دهمین بودجه‌ی عمومی بزرگ جهان را در اختیار داشت، تا سال ۱۹۷۵ به اصطلاح فنی ورشکست کرد.

به این ترتیب چیزی که در این‌جا می‌خواهم مورد تأکید قرار دهم عبارت است از رابطه‌ی تاریخی تنگاتنگ میان انباشت سرمایه [و مسائل شهری]. مصداق اصلی این رابطه این است: قبل از جنگ جهانی دوم، در ایالات متحده نرخ ساخت‌وساز مسکن، با افت‌وخیزهایی قابل ملاحظه، تقریباً نیم میلیون واحد در سال بود. بعد از جنگ، میانگین سالیانه‌ی این ساخت‌سازها به یک‌ونیم میلیون واحد در سال رسید. این افزایش اقتصاد ایالات متحده را بعد از سال ۱۹۴۵، یعنی زمانی که با توجه به مجاهدات جنگ به ظرفیت تولیدی بسیار گسترده‌تر؛ و به خاطر الحاق زنان به نیروی کار [در سال‌های جنگ] به

¹³ Federal Reserve Bank

¹⁴ speculative activity

¹⁵ The Great Depression

¹⁶ municipal finance crisis

نیروی کار بیش‌تری مسلح شده بود^{۱۷}، نجات داد. در واقع آن‌چه ایالات متحده را از چشم‌انداز یک رکود بزرگ دیگر در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ نجات داد حومه‌ای‌سازی^{۱۸} بود، که معنای آن حقیقتاً خانه‌سازی و پر کردن خانه‌هاست. در فیلم‌ها می‌توان این زندگی حومه‌شهری دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ را مشاهده کرد: یخچال‌های بزرگ، استخرها و در یک کلام تقاضای عظیمی که با سبک زندگی حومه‌نشینی همراه است. اما این تقاضا به یک چیز دیگر نیز بستگی داشت: افزایش درآمد طبقات کارگر، یا حداقل بخش مهمی از طبقه‌ی کارگر، یعنی کارگران سفید پوست عضو اتحادیه‌ها، که به آن‌ها امکان می‌داد از پس مخارج حومه‌نشینی بر آیند. این با همه‌ی آن اصلاحاتی که در دهه‌ی ۱۹۳۰ با هدف تحریک بازار مسکن انجام شد سازگار بود، اصلاحاتی که مستلزم خلق نهادهای مالی جدید با هدف تسهیل جریان پول در سیستم مسکن و توسعه‌ی املاک نیز بود، و ضمناً [بخش] مسکن را در مقابل کساد^{۱۹} بیمه کرد. در عین حال، به موازات این روند کارزاری برای صحبت از «رؤیای آمریکایی» جریان داشت. به تمام سربازانی که از جنگ جهانی دوم بازمی‌گشتند گفته می‌شد که شما از نبرد برای آزادی بازگشته‌اید، و آزادی خودتان در رؤیای آمریکایی تجسم می‌یابد، که عبارت است از تملک خانه‌ی شخصی، یعنی مالکیت مسکن در حومه‌ی شهرها. هم‌زمان با صحبت درباره‌ی رؤیای آمریکایی، هر از گاهی در حاشیه اضافه می‌کردند که البته تحقق آن به رام کردن یک جمعیت بالقوه سرکش نیز کمک می‌کند و همه‌ی آن‌ها را وادار می‌کند از سرمایه‌داری طرفداری کنند. یکی از جملات معروفی که در دهه‌ی ۱۹۳۰ زیاد شنیده می‌شد این بود: «صاحب‌خانه‌های بدهکار اعتصاب نمی‌کنند»، و مشکل ساز نمی‌شوند. پس کل این برنامه، از سال ۱۹۴۵ به بعد، تا سال ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹، مشتمل بود بر فرآیند گسترده‌ی حومه‌ای‌سازی، و علاوه بر آن بازسازی فضاهای شهری مرکزی از طریق جنتریفیکیشن^{۲۰}، و دیزنیفیکیشن^{۲۱}، یعنی ساخت مناظر شهری و غیره. علاوه بر این، دگرگونی سبک زندگی شهری اهمیت سیاسی بسیار زیادی داشت، چرا که حومه‌نشین‌ها^{۲۲} همگی به جمهوری‌خواهان رأی می‌دهند. آن‌ها به مرور شهر را به مثابه یک کلیت فراموش می‌کنند، و به امنیت اجتماع بسته‌ی^{۲۳} خودشان می‌اندیشند. به این ترتیب حومه‌ای‌سازی سیاست شهر را قطعه‌قطعه می‌کند و جهانی می‌سازد که از لحاظ اجتماعی رام شده است، و در عین حال با مسئله‌ی بنیادینی که مارکس به آن اشاره کرده بود، یعنی چگونگی جفت‌وجور کردن عرضه و تقاضا به صورت مستمر، دست‌وپنجه نرم می‌کند. کل این برنامه در سال ۲۰۰۸ متلاشی شد. در سال ۲۰۰۹، نرخ ساخت‌وساز مسکن برای اولین بار به همان سطح دهه‌ی ۱۹۳۰ بازگشت. این یعنی راه‌حل حومه‌شهری^{۲۴} به آخر خط رسیده است. ایالات متحده باید چاره‌ی دیگری بیندیشد. تصور این که چه می‌تواند بکند بسیار دشوار است.

^{۱۷} این گسترش‌ها به خودی خود اقتصاد آمریکا را برای بحران‌های دیگر مستعد می‌ساختند. م.

^{۱۸} suburbanization

^{۱۹} default

^{۲۰} Gentrification. نویسنده‌ی فضاهای شهری که با ادعای متوازن‌سازی توسعه‌ی شهری سرمایه‌دارانه و گسترش آن به مناطق محروم همراه است.

^{۲۱} Disneyfication

^{۲۲} suburbanites

^{۲۳} gated community

^{۲۴} suburban solution

من در این بحث از مثال ایالات متحده استفاده کردم چرا که آن داستان برایم بسیار روشن است. با این حال وقتی به مطالعه‌ی پاریس امپراتوری دوم^{۲۵} (بین سال‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۷۱) پرداختم، متوجه شدم که آن‌جا هم داستان همین است: رونق بازار املاک در مرکز پاریس، ساخت بولوارها، ساخت فروشگاه‌های بزرگ، خلق یک سبک زندگی شهری جدید. این اقدامات تا قبل از رشد بیش از حد بدهی‌ها، اقتصاد را در حالت ثبات نگه می‌داشت. [نهایتاً] در ۱۸۶۷ سقوط بازار و در سال بعد از آن بحران بودجه‌ی شهری اتفاق افتاد. سپس لویی بناپارت، که نمی‌دانست باید چه کار کند، تصمیم گرفت کاری را بکند که برخی حاکمان اغلب [در هنگام گرفتاری] انجام می‌دهند، یعنی ورود به جنگ. او شکست خورد و به کمون پاریس رسیدیم. بنابراین پویش‌های چنین فرآیندهایی، که اغلب درباره‌ی آن‌ها صحبت نمی‌شود، در واقع در عملکرد عادی انباشت سرمایه محوریت دارند. چیزی که مرا شگفت‌زده کرده این است که وقتی با جستجو درباره‌ی بازار مسکن، پیشینه‌ی بحث درباره‌ی روابط احتمالی [میان این دو فرآیند] را در ادبیات اقتصادی مرسوم مرور می‌کنم، می‌بینم که در اقتصاد مرسوم تقریباً هیچ چیزی وجود ندارد. البته وقتی به ادبیات مارکسیستی نگاه کردم، تنها چیزی که یافتم نوشته‌های قبلی خودم و آثار چند نفر دیگر بود. به عبارت دیگر، ظاهراً افراد تشخیص نمی‌دهند که این شباهت‌ها تا چه اندازه معنادار است.

اگر همین الآن به آن بخش دنیا که در حال رشد است، بخشی که خیلی سریع از بحران ۲۰۰۷-۲۰۰۸ بیرون آمد، نگاه کنیم چه می‌بینیم؟ در انتهای سال ۲۰۰۸ و آغاز سال ۲۰۰۹، چین در عرض تقریباً ۶ ماه ۳۰ میلیون شغل از دست داده بود، به خاطر ورشکستگی صنایع صادراتی، که خود ناشی از سقوط بازار مصرفی ایالات متحده بود. ۳۰ میلیون شغل! سازمان جهانی کار در پایان سال ۲۰۰۹ گزارشی منتشر کرد که میزان اشتغال‌زدایی خالص^{۲۶} را در سراسر دنیا بررسی می‌کرد. وقتی به چین رسید، طبق گزارش میزان اشتغال‌زدایی خالص ۳ میلیون بود. به بیان دیگر، چین در عرض کمتر از ۹ ماه ۲۷ میلیون شغل ایجاد کرده بود! این جمعیت برای انجام چه کاری استخدام شد؟ در این دوره، چین دو شهر جدید ساخته است. هنوز کسی در این شهرها ساکن نشده است. (چند روز پیش در نیویورک تایمز یک آگهی تبلیغاتی جالب دیدم که می‌گفت به فلان شهر بیاید، ما همه‌ی تسهیلات مورد علاقه‌ی شما را داریم، و به شما تخفیف می‌دهیم تا به این‌جا بیایید). چینی‌ها پروژه‌ی زیرساختی عظیمی دارند که شامل خطوط آهن و بزرگراه‌های جدید می‌شود. هم‌چنین چینی‌ها از بانک‌هایشان خواستند که به پروژه‌های توسعه‌ی محلی وام بدهند. در ایالات متحده اگر پرزیدنت اوباما به گلدمن ساکس^{۲۷} بگوید چه کار کن، گلدمن ساکس به او اعتنایی نخواهد کرد. یک بانک‌دار چینی نمی‌تواند چنین کاری کند، بلکه باید دستور کمیته‌ی مرکزی [حزب] را اجرا نماید. بنابراین بانک‌های چینی وام دادند - بیش از هر بخشی به بخش توسعه‌ی املاک. به این ترتیب رونق عظیمی در [بازار] املاک خصوصی ایجاد گردید: قیمت ملک در شانگهای در عرض یک سال دو برابر شد، و یک عملیات عظیم ساخت‌وساز به جریان افتاد. این به معنای جذب مقادیر زیادی از سرمایه و کار اضافی توسط پروژه‌ی شهرسازی چین در چند سال گذشته بوده است. پروژه‌ی شهرسازی عملاً برای چین همان کاری را انجام داده که حومه‌ای‌سازی بعد از ۱۹۴۵ برای ایالات متحده

²⁵ Second Empire Paris

²⁶ net job loss

²⁷ Goldman Sachs

انجام داد. به همین ترتیب هر کشوری که وسایل تولید چین، مخصوصاً مواد خام آن را تأمین می‌کند نیز به خوبی رشد کرده است. بخش بزرگی از آمریکای لاتین، که تجارت خارجی خود را به سمت چین هدایت کرده است عملکرد اقتصادی خیلی خوبی داشته است، و در حال رشد با نرخ ۸ درصد است (نرخ رشد چین ۱۰ درصد بوده است. این اروپاست که رشدش به صفر رسیده و این امریکاست که در بهترین حالت می‌تواند به ۲ درصد برسد). پس در واقعیت، برای چین راه‌حل عبارت بوده از شهرسازی. بسیاری از کشورهای دیگر نیز همین راه را برگزیده‌اند. در واقع اگر به کشورهای بریک^{۲۸} نگاه کنید، به برزیل، روسیه یا هند، رونق‌های مشابهی را خواهید دید. فکر می‌کنید در استانبول چه چیز مرا شگفت‌زده کرد؟ همه‌جا پر است از جرثقیل! من متذکر شدم که پنج سال پیش اسپانیا نیز همین ظاهر را داشت. منظورم این بود که وقتی یکی از این رونق‌ها ایجاد می‌شود باید مراقب بود، چرا که به راحتی ممکن است بازار بیش از اندازه گسترش یابد و سپس سقوط کند. در چین مشکلات اضافه‌ظرفیت^{۲۹} جدی وجود دارد. آن‌ها بیش از اندازه فرودگاه ساخته‌اند، زیرساخت‌ها را بیش از اندازه گسترش داده‌اند، بازار املاک چین با مازاد تقاضا^{۳۰} روبرو است، و با مشکلات متنوع دیگری دست‌به‌گریبان هستند. معلوم شده است که وام‌های معوق پرشماری در نظام بانکی چین وجود دارد، البته در گذشته هم وضع همین بوده، و ممکن است حکومت مرکزی مجبور شود طی تلاشی عظیم، همه‌ی منابع تجارت خارجی خود را صرف سرمایه‌گذاری مجدد در نظام بانکی‌اش نماید.

به این ترتیب، به نظر من توجه به این بخش داستان [یعنی نسبت شهرسازی و انباشت سرمایه] اهمیتی حیاتی دارد. البته این تنها یک بخش از داستان است. بخش دیگر آن این است که اگر شهرها نه به صورتی که مردم می‌خواهند، بلکه به صورتی که سرمایه مجبور است آن‌ها را بسازد تا خودش را از این بحران‌های دوره‌ای نجات بدهد ساخته شوند، به چه معنایی می‌توانیم بگوییم که شهر سرمایه‌داری خواسته‌ها، نیازها و آرزوهای مردم را برآورده می‌کند؟ برای هموارسازی راه برای این فرآیند توسعه، تا چه اندازه‌ای در شهرها به مردم زور گفته می‌شود؟ خیلی قبل‌تر، در سال ۱۸۷۲، انگلس درباره‌ی جابجاسازی^{۳۱} جمعیت‌های کم‌درآمد و آسیب‌پذیر از زمین‌هایی با اجاره‌بهای بالقوه‌ی بالا نوشت. انگلس در آن زمان آن مطلب را نوشت، و برای من شوکه‌کننده است که خیلی‌ها هنوز هم از چنین اتفاقاتی تعجب می‌کنند. باید گفت این صورت اصلی‌ای است که شهرسازی در سرمایه‌داری به خود می‌گیرد. به این ترتیب به این سؤال می‌رسیم: تا چه حد مبارزاتی که جنبش‌های اجتماعی

²⁸ BRIC countries

²⁹ overcapacity

³⁰ overheated

³¹ displacement

در شهرها به راه می‌اندازند بخشی از چیزی هستند که ما دستورکار ضدسرمایه‌داری^{۳۲} می‌خوانیم؟ اگر در یک چارچوب ضدسرمایه‌دارانه فکر کنیم، تا چه اندازه‌ای می‌توانیم بگوییم شهر یکی از مسائل اصلی است که باید در بحث وارد کرد؟

وقتی به گذشته نگاه می‌کنیم، می‌بینیم مبارزات شهری گوناگونی جریان داشته‌اند، و بعضی از آن‌ها به انقلاب منجر شده‌اند. مثلاً انقلاب ۱۸۴۸ پاریس. ولی نکته‌ی جالب این است که مبارزه مختص پاریس نبود، بلکه در میلان، فرانکفورت و وین نیز رخ داد. به بیان دیگر، جنبش انقلابی‌ای در کار بود که درون شبکه‌ی شهری^{۳۳} پخش شد. [حوادث] ۱۹۶۸ نیز منحصر به پاریس نبودند، بلکه شیکاگو، بانکوک و لندن را نیز درنوردیدند. یکی از حوادث شگفت‌انگیز در تاریخ معاصر در روز ۱۵ فوریه‌ی ۲۰۰۳ رخ داد. در این روز در خیابان‌های رم ۳ میلیون نفر، در مادرید ۱ میلیون نفر، در بارسلونا ۲ میلیون نفر، و در لندن ۱/۵ یا شاید ۲ میلیون نفر در اعتراضات جهانی به دورنمای ورود به جنگ با عراق، که در ۲۸۰ شهر در سراسر جهان اتفاق افتاد، شرکت کردند. باز هم کار شبکه‌ی شهری بود. اخیراً نیز جنبش اشغال^{۳۴} [وال استریت] از طریق همین شبکه شهری گسترش یافت. در دهه‌ی ۱۹۶۰ یک بحران شهری عمومی در ایالات متحده به وجود آمد که طی آن حدوداً ۴۰ یا ۵۰ شهر آمریکا شاهد خیزش‌های شهری در واکنش به ترور مارتین لوتر کینگ بودند. به این ترتیب، شهر نه تنها مکانی است که مبارزات طبقاتی و فعالیت انقلابی رخ می‌دهد، بلکه هم‌چنین یکی از چیزهایی است که در عمل انقلابی باید آزاد بشود. مثلاً یکی از موضوعات مهمی که در ۱۹۶۸ بر سر آن مناقشه در گرفت کیفیت زندگی شهری بود. جالب است که در ایالات متحده، بخش بزرگی از آن‌چه در ۱۹۶۸ اتفاق افتاد شورشی علیه حومه‌ی شهرها بود. جنبش فمینیستی حومه را «جای بدون نام»^{۳۵} خواند، که در آن زنان در سبک زندگی‌ای گرفتار می‌شدند که بسیار وحشت‌آور بود. زندگی در حومه جوان‌ها را خسته کرده بود. آن‌ها پس از دیدن چند شهر اروپایی خواستار کیفیت متفاوتی از زندگی شهری می‌شدند، کافه در پیاده‌روها و چیزهایی مثل این. بنابراین اغلب مبارزه بر سر کیفیت زندگی شهری است.

با این حال من دوستان مارکسیست زیادی دارم که به من می‌گویند این مبارزات واقعاً مبارزات طبقاتی نیستند، بلکه صرفاً جنبش‌های اجتماعی شهری هستند. مبارزات طبقاتی واقعی در کارخانه‌ها رخ می‌دهند و تنها در کارخانه پرولتاریا وجود دارد. همه‌ی این مارکسیست‌ها در آمریکا افسرده هستند، چرا که کارخانه‌ها ناپدید شده‌اند. پس به نظر می‌رسد باید به آن‌ها بگوییم اگر می‌خواهید پرولتاریا پیدا کنید به چین بروید. با این حال، در واقع پرولتاریایی وجود دارد که در شهر مشغول تولید و بازتولید زندگی روزانه است، و واقعاً ارزش تولید می‌کند. بروید جلد دوم سرمایه را بخوانید. کارکنان بخش حمل‌ونقل ارزش تولید می‌کنند. تمام راننده کامیون‌هایی که به نقاط مختلف این شهرها بار می‌برند در حال تولید ارزش و آفرینش ارزش اضافی هستند. بیاید راننده کامیون‌ها را سازمان‌دهی کنیم. موفقیت در چنین کاری باعث خواهد شد به خوبی توجه مردم را جلب کنیم. وقتی در بخش حمل‌ونقل اعتصابات عمده اتفاق می‌افتد، به بهترین شکل ممکن توجه مردم جلب می‌گردد. ما اکنون

³² anti-capitalist agenda

³³ urban network

³⁴ occupy movement

³⁵ the place with no name

در نیویورک یک سازمان متشکل از راننده تاکسی‌ها داریم. بسیار جالب خواهد بود که ببینیم وقتی آن سازمان مبارزه‌جو بشود چه اتفاقی می‌افتد. به این ترتیب، شهر مکان و موضوع مبارزات زیادی بوده و هست که مبارزات طبقاتی هستند. پس من از دوستان مارکسیستم می‌پرسم چرا در بازتعریف پرولتاریا، آن را عبارت از همه‌ی کسانی که در تولید و بازتولید زندگی شهری سهیم هستند ندانیم؟ و سپس باید این پرولتاریا را برای یک مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری سازمان‌دهی کنیم. هدف چنین مبارزه‌ای ساخت یک شهر آلترناتیو است، شهری که با استلزامات همیشگی انباشت سرمایه تعریف نمی‌شود، بلکه با تسهیلات و ارزش‌های مصرفی‌ای مشخص می‌شود که به نحوی دموکراتیک به فراهم کردن زندگی مطلوب برای همه کمک می‌کنند. همچنین باید به آن‌ها گفت که اگر به گذشته نگاه کنید، با حوادثی هم‌چون کمون پاریس مواجه می‌شوید، که در آن‌ها شهر مرکزیت داشت. خیزش‌های متعددی در شهرها خواهید دید، مثلاً در کوردوبا در ۱۹۶۹. از همه جدیدتر، در شهر ال‌آلتو^{۳۶} در بولیوی دو خیزش اتفاق افتاد که در کنار یک‌دیگر شر رئیس‌جمهور بولیوی را کم کردند، و مسیر را برای قدرت‌گیری اوو مورالس هموار ساختند. همان شهر اکنون در مقابل مورالس قرار گرفته، چرا که او در حال سازش با نظم نولیبرال و فشارهای امپریالیستی است، و مردم ال‌آلتو به او می‌گویند نمی‌توانی چنین کنی، چرا که ما برای مبارزه با این چیزها تو را به قدرت رساندیم.

پس مناقشات انقلابی در این مبارزات شهری بسیار شدید هستند، و به همین دلیل من فکر می‌کنم باید به سوال ساده‌ای که یکی از دوستان من که فعال اتحادیه‌ی کارگری است با توجه به این وضعیت پرسید بسیار بیش‌تر توجه کنیم: چطور می‌توان کل یک شهر را سازمان‌دهی کرد؟ من گفتم نمی‌دانم، و او در پاسخ گفت تو باید به این چیزها فکر کنی، و درباره‌ی طریقه‌ی سازمان‌دهی کلی شهر یک سری ایده به ما بدهی. من پرسیدم شما فعالان اتحادیه چه کاری می‌توانید انجام بدهید؟ او توضیح داد که درون جنبش اتحادیه دو جریان وجود دارد. یکی بر اساس بخش‌های اقتصادی به سازمان‌دهی می‌پردازد، مثلاً کارگران بخش عمومی، کارگران خودروسازی، و غیره. دیگری به صورت جغرافیایی عمل می‌کند، و درباره‌ی همه‌ی کارگران نیویورک، یا همه‌ی کارگران لس‌آنجلس صحبت می‌کند. من ناگهان به خاطر آوردم که در واقع، در بریتانیا یک سری شورای کارگری^{۳۷} وجود دارد که بر شهر متمرکز است، و این شوراهای کارگری معمولاً نسبت به اتحادیه‌هایی که بر بخش اقتصادی مبتنی هستند بسیار رادیکال‌تراند. این رادیکال‌تر بودن دلیل بسیار ساده‌ای دارد: از یک طرف مفهوم آن‌ها از پرولتاریا هر کسی را که در شهر زندگی می‌کند و زندگی شهری را تولید یا بازتولید می‌کند شامل می‌شود، و از طرف دیگر آن‌ها می‌خواهند شهر را به نحوی اساسی دگرگون نمایند؛ در حالی که اتحادیه‌ها [بخش‌های اقتصادی گوناگون] تنها به اعضای خودشان نگاه می‌کنند، و صرفاً می‌خواهند به توافقات مطلوبی برای اعضای خودشان دست یابند. آن‌ها برخی ائتلاف‌ها با همه‌ی اتحادیه‌ها را می‌پذیرند، ولی در عین حال مأموریت بنیادین خود را معطوف به اعضای این یا آن طبقه‌ی خاص کارگری می‌دانند.

³⁶ El Alto

³⁷ trade council

پس آن گفتگو به این نتیجه منجر شد که باید مؤکداً از جنبش اتحادیه بخواهیم که اهمیت بسیار بیشتری به سازمان‌دهی منطقه‌ای^{۳۸} بدهد. این سازمان‌دهی منطقه‌ای منحصر به مسائل مربوط به کار نمی‌شود، بلکه مسائل مرتبط با فضای زندگی را نیز در بر می‌گیرد، زیرا در این صورت آشکار می‌شود که در تاریخ نبردهای کارگری، مبارزاتی که به بهترین شکل ادامه پیدا کردند و با بیش‌ترین میزان موفقیت همراه بودند، همیشه و بدون استثنا شامل اتحادی میان کارگران درون کارخانه‌ها و مردم ساکن محله‌های اطراف کارخانه بوده‌اند. این موضوع را همین الآن در آرژانتین می‌توانیم ببینیم. در سال‌های ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲، کارخانه‌ها توسط کارگران اشغال شدند، ولی این کارگران پس از گشودن کارخانه‌ها، آن‌ها را به مراکز فرهنگی و آموزشی برای کل محله تبدیل کردند، و به این ترتیب همبستگی نیرومندی میان کارگران کارخانه و کسانی که در اطراف زندگی می‌کنند شکل گرفت. حالا که اقتصاد آرژانتین نجات پیدا کرده، مالکان اصلی بازگشته‌اند و کارخانه‌هایشان را می‌خواهند، یا می‌خواهند ماشین‌آلات صنعتی خود را از کارخانه‌ها خارج کنند. هر زمان که می‌خواهند دست به اقدام بزنند، کل محله گرد هم می‌آید و اجازه‌ی این کار را به آن‌ها نمی‌دهد، و به این ترتیب آن‌ها برنامه‌شان را متوقف می‌کنند. با بازگشت به گذشته و نگاه به تاریخ مبارزات کارگری و اهمیت حمایت محله‌ای، روشن می‌شود که وحدت محل کار و محل زندگی است که در مبارزه اهمیت حیاتی پیدا می‌کند. این نیز یکی از چیزهایی است که من کوشیده‌ام توجه مردم را بدان جلب کنم.

به این ترتیب این اندیشه در من شکل گرفت که سازمان‌دهی کل یک شهر امکان‌پذیر است. می‌توان مطالبات مشخصی را درباره‌ی دگرگونی‌های زندگی شهری مطرح کرد و خواستار دگرگونی‌هایی شد که بسیار برابری‌خواهانه‌تر هستند، دگرگونی‌هایی که با نابرابری اجتماعی دست‌وپنجه نرم خواهند کرد، دگرگونی‌هایی که خواهند کوشید نقائص [سیستم] ارائه‌ی خدمات عمومی را از بین ببرند. تمامی این‌ها دستورکارهای ممکن هستند و می‌توانند درون یک مبارزه‌ی ضدسرمایه‌داری در کنار یک‌دیگر قرار بگیرند. از این پس سؤال بزرگ این است که چرا باید در چارچوب یک مبارزه‌ی ضدسرمایه‌داری بیندیشیم. چرا تنها به مجموعه‌هایی از اصلاحات درون سرمایه‌داری فکر نکنیم؟ فکر کنم پاسخ من به این پرسش کاملاً ساده است: سرمایه‌داری یعنی رشد، یعنی رشد مرکب^{۳۹}. رشد مرکب ۳ درصدی تا ابد چیزی است که سرمایه می‌خواهد. حفظ ۳ درصد رشد مرکب از الآن به بعد به طور فزاینده‌ای دشوار خواهد بود. سرعت دگرگونی بسیاری از بخش‌های دنیا همین را نشان می‌دهد، مانند سرعت شهرسازی در چین و سرعت رشد استانبول. آیا می‌توانید تداوم چنین سرعتی را برای صد سال آینده تصور کنید؟ در این صورت جهان چه شکلی خواهد شد؟ یک جایی در آینده ناچار خواهیم شد به اقتصادی با رشد صفر، یک اقتصاد پایدار، و فرآیند شهرسازی‌ای که واقعاً با چنین ثباتی سازگار است فکر کنیم. یک بار دیگر، نتیجه می‌گیرم که شهر مکان هندسی مجموعه‌ای مبارزات با اهمیت حیاتی است، و این مبارزات بر سر خود شهر و برای خود شهر شکل می‌گیرند، به جای این که به سادگی تنها «درون» شهر رخ بدهند.

³⁸ territorial

³⁹ compound growth